شهید پورتقی همراه دو فرزندش در آخرین سفری که داشتند

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید جابر پورتقی از شهدای هوافضای سپاه در حمله رژیم صهیونیستی و امریکا به کشورمان

بچه‌هایم می‌گویند بابا زنده است چون به شهادت رسیده است

■ علیرضا محمدی

سفر به قم و شمال کشور، آخرین سفری بود که خانواده پورتقی با هم رفتند و در بازگشت به خانه، چند ساعت بعد جابر به شهادت رسید. شهید جابر پورتقی شتربان از نیروهای هوافضای سپاه بود که پس از سال‌ها خدمت در این نیرو، ساعت ۱۰/۵ صبح روز ۲۳ خردادماه در تجاوز رژیم صهیونیستی به کشورمان شهید شد. او هنگام شهادت دو پسر به نام هادی و طاها داشت. هادی اکنون کلاس چهارم و طاها کلاس اول ابتدایی است. پروین گوزلی، همسر شهید می‌گوید عصرها وقتی جابر به خانه برمی‌گشت با بچه‌ها بازی می‌کرد. حالا که چند ماه از شهادتش می‌گذرد، این دو کودک عصرها بیشتر از هر زمان دیگری دلتنگ پدرشان می‌شوند.

■ چه سالی همسفر زندگی شهید جابر پورتقی شدید؟ معیارهای شما و ایشان برای ازدواج چه بود؟

ما ۱۷ اردیبهشت ۹۲ با هم ازدواج کردیم. ازدواج ما به صورت سنتی و از طریق معرفی یکی از آشناها بود. آقا جابر هنگامی که به خواستگاری‌ام آمد، دو ماهی می‌شد که پاسدار رسمی شده و قبلش قراردادی بود. پدر من هم بازنشسته سپاه است و هر دو خانواده به لحاظ اعتقادی و فرهنگی وضعیت یکسانی داریم. بنابراین معیارهای‌مان نزدیک به هم بود. جلسه خواستگاری ما دو بار بود و هر بار آقا جابر حدود ۴۰ دقیقه خودش صحبت کرد و از معیارها و شرایط زندگی یک پاسدار گفت. یادم است می‌گفت من یک کوله آماده دارم که هر وقت به من بگویند برو مأموریت یا برو میدان جنگ، این کوله آماده است و آن را برمی‌دارم و می‌روم. او خیلی ولایتمدار بود و می‌گفت اگر حضرت آقا دستور بدهند من آماده جهاد هستم. عرض کردم پدرم هم سپاهی بودند و من با چنین شرایطی آشنایی داشتم. هر دو باری که آقا جابر همه حرف‌ها را زد و خیلی هم حرف‌هایش طولانی بود، در پایان من گفتم شما همه حرف‌ها را زدید و من با آنها موافقم.

■ در طول زندگی مشترک، ایشان را چطور آدمی شناختید؟

شهید آدم ساده‌زیستی بود و اهل تجمل‌گرایی نبود. در جلسات خواستگاری هم به همین موضوع اشاره کرده بود. در طول زندگی او را یک آدم مذهبی، معتقد و خوش قلب و مهربان شناختم. بسیار صبور بود و با تندی حرف نمی‌زد. یادم نمی‌آید حتی یک‌بار هم با عصبانیت و تندی با من حرف زده باشد. کلاً آدم خوش اخلاقی بود و هر کس که یک‌بار با او برخورد می‌کرد، از اخلاقش تعریف می‌کرد. ما زندگی خوبی با هم داشتیم و چون علایق و اعتقادات یکسانی داشتیم، مشکلات چندانی نداشتیم. آقا جابر دائم‌الوضو و اهل نماز اول وقت بود و از هفت سالگی هم شروع به خواندن نماز کرده بود. من هر بار که فرصتش پیش می‌آمد، به او اقتدا می‌کردم.

■ گویا شهید پورتقی علاوه بر شغل پاسداری، بسیجی فعالی هم بودند؟

بله، همسرم در مسجد حاج آقا بابای محله شتربان تبریز (محله پدری‌شان) فعالیت می‌کرد. آنجا پایگاه بسیجی به اسم شهید حسن کربلایی داشتند که او از سال‌ها قبل آنجا فعالیت می‌کرد و جانشین فرمانده این پایگاه بود. بارها فرمانده پایگاه به او گفته بود شما باید فرماندهی پایگاه را برعهده بگیرید اما شهید در پاسخ گفته بود من تا آنجا که می‌توانم کارها را انجام می‌دهم، ولی مسئولیت فرماندهی با شما باشد و من در همین جایی که هستم خدمت می‌کنم.

■ شما چند فرزند دارید؟ ارتباط شهید با فرزندانش چطور بود؟

ما دو فرزند به نام‌های هادی متولد ۳۰ شهریور ۱۳۹۵ و طاها متولد ۵ اردیبهشت ۱۳۹۸ داریم. ارتباط شهید نه فقط با فرزندان خودش که با همه بچه‌ها خوب بود. او در پایگاه بسیج بیشتر با بچه‌ها و جوان‌ترها طرف بود و خیلی با حوصله با آنها برخورد می‌کرد. هر بار که عصرها به خانه برمی‌گشت، با اینکه چند ساعتی هم اضافه کاری داشت و خیلی خسته می‌شد، ولی با حوصله سعی می‌کرد بچه‌ها را همراهی کند و با آنها وقت بگذراند. یا اگر ما حوصله‌مان سررفته بود، گاهی پیش می‌آمد در عین خستگی ما را بیرون می‌برد تا دلتنگی‌مان رفع شود. همسرم خودش را وقف خانواده کرده بود و از این بابت واقعاً خدا را شکر می‌کنم که چند سال همسفر زندگی چنین کسی بودم.

■ الان روحیه بچه‌ها در نبود پدرشان چطور است؟

هادی که بزرگ‌تر است، درک بهتری از شرایط دارد اما تودار است و غمش را بیشتر در خودش نگه می‌دارد. روزی که خبر شهادت همسرم را شنیدیم، هادی به گوشه‌ای رفت و آرام گریه کرد. طاها اما مرا مرتب بغل می‌کرد و حس کرده بود که اتفاق بدی افتاده است. من از همان ابتدا به بچه‌ها توضیح دادم که پدرشان به شهادت رسیده است و خدا گفته شهدا زنده هستند. از مقام شهادت برای بچه‌ها گفتم و سعی کردم آنها درک بهتری از این موضوع پیدا کنند. بچه‌ها هم طبق صحبت‌های من می‌گویند که بابای ما شهید شده و نمرده است. الان خیلی وقت‌ها هادی دعا می‌کند تا امام زمان(عج) ظهور کند و بابای شهیدش همراه آقا صاحب الزمان(عج) برگردد. بچه‌ها شکر خدا درک خوبی از مفهوم شهادت پیدا کردند اما به هرحال هر دوی آنها وابستگی زیادی به پدرشان داشتند و مخصوصاً عصرها که هنگام بازگشت پدرشان از محل کارش بود، دلتنگی‌شان بیشتر می‌شود.

■ اشاره کردید که شهید در مسجد هم با بچه‌ها سروکار داشتند، فعالیت‌های‌شان آنجا چه بود؟

هر گونه فعالیتی که برای رشد و تربیت جوان‌ترها لازم بود، انجام می‌داد. از مسائل آموزشی گرفته تا عقیدتی، فرهنگی، دینی و حتی کارهای جهادی انجام می‌داد. خیلی وقت‌ها همراه دیگر بسیجی‌ها، بسته‌های معیشتی فراهم می‌کردند و به مستمندان می‌دادند. موکب شهدا راه‌اندازی می‌کردند و در بسیاری از مناسبت‌ها مثل ایام فاطمیه، ماه محرم و... در این موکب از مردم پذیرایی می‌کردند. ما هر بار که به مشهد یا سفرهای زیارتی می‌رفتیم، آقا جابر بیشتر به عنوان خادم در خدمت زائران کاروان بود و کمتر فرصت پیش می‌آمد زیارت برود. می‌گفت همین خدمتی که به زائران می‌کنم، اجر بالایی دارد. یک نکته دیگر در زندگی همسرم فعالیت‌های ورزشی‌اش است. اهل ورزش‌هایی مثل فوتبال و والیبال بود و اتفاقاً در والیبال مقام‌هایی کسب کرده است.

■ ایشان به شهید خاصی علاقه داشتند؟

او به همه شهدا ارادت داشت و کلاً زندگی آقا جابر با شهدا عجین شده بود. ما با هم زیاد به زیارت مزار شهدا در وادی رحمت تبریز می‌رفتیم. عرض کردم که پایگاه محل فعالیت همسرم به نام شهید کربلایی از شهدای دفاع مقدس بود. آقا جابر زیاد به مزار این شهید و همین طور مزار شهید فرهنگی از مدافعان حرم می‌رفت که در تبریز با ایشان آشنا شده بود. البته ما در وادی رحمت سرمزار همه شهدا می‌رفتیم، ولی به این دو شهید، مزار پسرخاله شهیدش «یوسف جدیری نصیریان»، پسرخاله و پسرعموی شهید پدرم و برخی دیگر از شهدای مدافع حرم که همسرم آنها را می‌شناخت، بیشتر سر می‌زدیم. این را هم عرض کنم که همسرم خودش مدتی مدافع حرم شده بود.

■ پس همسرتان مدافع حرم هم بودند؟

بله، او در سال ۹۶ که پسرمان هادی یک سال و چند ماهش بود، اقدام کرد که برای دفاع از حرم برود. البته اعزام دست خودش نبود و باید از محل کارش به آنها اجازه می‌دادند. من هم ابتدا موافق رفتنش نبودم. می‌گفتم هادی کوچک و خیلی به شما وابسته است، اگر بروید من نمی‌توانم این بچه را تنهایی بزرگ کنم. اما همان زمان خوابی دیدم که بسیار مرا منقلب کرد. در خواب دیدم خرابه‌ای است که تعداد زیادی شهید در آن دیده می‌شوند. یکی دست نداشت، دیگری پا نداشت و خون زیادی روی زمین ریخته بود. محو تماشا بودم که یک بانو به من گفت چرا اجازه نمی‌دهی جابر پیش ما بیاید؟ این شهدا را می‌بینی، اینها به خاطر من اینطور شده‌اند. تا آن خانم این حرف را زد، من در عالم خواب حدس زدم که ایشان حضرت زینب (س) هستند. در پاسخ هیچ حرفی نتوانستم بزنم. از خواب که بیدار شدم، پیش خودم گفتم وقتی خانم زینب(س) همسرم را دعوت کرده است، من که باشم که بخواهم مخالفت کنم اما از خوابم چیزی به آقا جابر نگفتم. تقریباً یک ماه بعد او به خانه آمد و گفت نام من هم در لیست کسانی که قرار است به سوریه بروند، آمده است. گفتم باشد برو. تعجب کرد و گفت تو که مخالف بودی. من خوابم را برایش تعریف کردم و او بسیار تحت تأثیر قرار گرفت.

■ چند بار به سوریه اعزام شدند؟

دو بار اعزام شد و یک‌بار هم تا مرز شهادت رفته بود. همان بار اول که اعزام شده بود، هر دو روز یک‌بار به من زنگ می‌زد تا نگرانش نشوم. ضمناً تلفنی با هادی حرف می‌زد. یک‌بار که پنج، شش روز تماس نگرفته بود، من خیلی نگران شده بودم. هادی هم صدای پدرش را نشنیده و دلتنگی می‌کرد. همسرم در سوریه در موقعیتی قرار گرفته بود که امکان لو رفتن محل استقرار و شهادتش بسیار زیاد بود. این را عرض کنم که بعد خوابی که دیده بودم، احساس می‌کردم شاید آقا جابر شهید شود. آن شبی که چند روز بی‌خبر از او می‌گذشت، از حضرت زینب(س) خواهش کردم کاری کند همسرم به سلامت به خانه برگردد. هادی هم تب کرده بود. خانم را قسم دادم به خاطر این بچه، پدرش را به خانه برگرداند. فردای همان روز آقا جابر تماس گرفت و گفت که سالم است. مدتی بعد که به خانه برگشت، تعریف کرد تا یک قدمی شهادت رفته بود. بعد گفت در لحظات آخر، تصویر من و هادی مقابل چشم‌هایش قرار گرفته و همین موضوع باعث شده بود تا روزی شهادت نصیبش نشود. همسرم یک‌بار دیگر هم به سوریه اعزام شد که این‌بار بر اثر استشمام گازهای شیمیایی، ریه‌هایش تا حدودی مشکل پیدا کرده بود. البته درصد جانبازی به او تعلق نگرفته بود.

■ شهید فرهنگی از همرزمان ایشان در سوریه بودند؟

خیر، او را در تبریز دیده بود و می‌شناخت. شهید فرهنگی قبل از حضور همسرم در سوریه به شهادت رسیده بود. اتفاقاً شهادت این شهید بزرگوار تأثیر زیادی روی آقا جابر گذاشته بود. بارها می‌گفت من لیاقت شهادت را ندارم. اگر لایق بودم همان شبی که تا مرز شهادت رفتم، شهید می‌شدم. من در پاسخ می‌گفتم شما لیاقت شهادت دارید، این من بودم که آن شب با دعاها و اصرارهایم باعث شدم شما شهید نشوید. من آقا جابر را خیلی دوست داشتم و هربار به او می‌گفتم اگر قرار باشد اتفاقی برای شما بیفتد، خدا قبلش باید مرا ببرد، چون طاقت نبودن شما را ندارم.

■ روزی که رژیم صهیونیستی و امریکا حمله کردند، شما کجا بودید؟

ما آن روز تازه از سفر برگشته بودیم. همسرم یک دوره خانوادگی در قم داشت و ما همراهش به آنجا رفتیم و زیارت کردیم. در حرم آقا جابر دست بچه‌ها را گرفت و جلوتر رفت. او خیلی به من توجه داشت. آنجا به شوخی گفتم گویا من را فراموش کرده‌ای و حواست به بچه‌هاست. برگشت و نگاهی به من انداخت. هیچ حرفی نزد. بعدها که فکرش را کردم احساسم این بود که می‌خواست در این لحظات آخر بیشتر با بچه‌ها باشد. بعد از بازگشت از قم، قرار بود به شمال برویم. آقا جابر هنوز چند روزی مرخصی داشت. البته به او گفته بودند اگر حین سفر با شما تماس گرفتیم، باید برگردید. خلاصه شمال رفتیم و خیلی خوش گذشت. بعد برگشتیم تبریز و شامگاه ۲۲ خردادماه به خانه رسیدیم. او هنوز دو روز از مرخصی‌اش باقی مانده بود. برگه مرخصی‌اش الان در خانه است، اما ساعت یک بامداد ۲۳ خرداد با او تماس گرفتند و آقا جابر به محل کارش رفت و صبح همان روز ۲۳ خرداد ساعت ۱۰/۵ به شهادت رسید.

■ خبر شهادت‌شان را چطور شنیدید؟

من آن روز حدود ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شدم. هنگام نماز صبح بود. از گوشی‌ام متوجه شدم جنگ شده و صهیونیست‌ها به کشورمان حمله کرده‌اند. خیلی دلشوره گرفتم. صبح ساعت ۷:۱۰ آقا جابر تماس گرفت. من نگران بودم و پرسیدم چه شده؟ او با اینکه تا آن ساعت چند نفر از دوستانش شهید شده بودند، گفت اینجا خبری نیست. ما را به جای دیگری منتقل کردند و جای مان امن است. بعد از من خواست با برادرم تماس بگیرم و به خانه پدرم بروم. سه بار هم تأکید کرد حتماً بچه‌ها را بردار و برو. بعد دیگر تماس نگرفت. من هم نمی‌توانستم به او زنگ بزنم، چون در مأموریت‌ها گوشی همراهش را نمی‌برد. آقا جابر تجربه عملیات وعده صادق یک و دو را داشت و من می‌دانستم در چنین مواقعی نمی‌توانم با او تماس بگیرم. عصر همان روز که در خانه پدرم بودم، رفتم به خانه برادرم که همسایه خانه پدری‌مان است سر بزنم. در برگشت دیدم دو نفر دارند با برادرم حرف می‌زنند. حدس زدم اتفاقی افتاده است اما برادرم به من گفت چیزی نیست و شما به خانه برو. این را که شنیدم احتمال دادم که همسرم به شهادت رسیده است. کمی بعد هم خبر قطعی شهادت را شنیدیم.

■ تشییع پیکر شهید چه زمانی برگزار شد؟

روز جمعه که شهید شد، به دلیل شرایط جنگی تا روز دوشنبه تشییعش عقب افتاد. ضمناً اعلام عمومی هم نکردند و گفتند صرفاً خانواده هر شهید برای تشییع بیاید. من خیلی از این حالت مظلومیتی که تشییع شهدا پیدا کرده بود ناراحت بودم و دلم می‌سوخت اما وقتی برای تشییع آقا جابر رفتیم، هر کس که متوجه شهادتش شده بود، خودش را رسانده بود. مراسم تشییع همسرم واقعاً با شکوه برگزار شد. طوری که مردم می‌گفتند چنین مراسمی را کمتر دیده‌ایم.

■ سخن پایانی؟

بعد از شهادت همسرم که گوشی‌اش را نگاه می‌کردم حدود یک ماه قبل از شهادت، یکی از دوستانش کلیپی برایش فرستاده بود. شهید هم در جوابش استیکر گل لاله فرستاده بود. دوستش پرسیده بود این گل‌ها چیست؟ شهید در پاسخ گفته بود اینها برای شهادت من است. چیزی تا شهادتم باقی نمانده است. از گفتن این حرف همسرم تا شهادتش فقط یک ماه زمان نیاز بود تا او خودش را به قافله سرخ سیدالشهدا(ع) و به جمع دوستان شهیدش برساند. بعد از شهادت آقا جابر، ما پیکرش را دیدیم، اما اجازه ندادند صورتش را ببینیم و این حسرت در دل من و بچه‌ها ماند.

شهید پورتقی در رشته والیبال صاحب عنوان بود

> همسرم در سال ۹۶ که پسرمان هادی یک سال و چند ماهش بود، اقدام کرد برای دفاع از حرم برود. البته اعزام دست خودشان نبود و باید از محل کارشان به آنها اجازه می‌دادند. من هم ابتدا موافق رفتنش نبودم اما نهایتاً موافقت کردم و شهید پورتقی دو بار به سوریه اعزام شد. یک‌بار هم تا مرز شهادت رفت

> ما زندگی خوبی داشتیم و چون علایق و اعتقادات یکسانی داشتیم، مشکلات چندانی نداشتیم. آقا جابر دائم‌الوضو و اهل نماز اول وقت بود و از هفت سالگی هم شروع به خواندن نماز کرده بود. من هر بار که فرصتش پیش می‌آمد، به او اقتدا می‌کردم

هادی و طاها بر مزار پدر شهیدشان

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۵۱

از راست به چپ

■ ۱- رسول گرامی اسلام می‌فرمایند: این دو قرین یکدیگرند؛ اگر یکی از آن دو برود دیگری نیز خواهد رفت- ریاکاری ■ ۲- مهم‌ترین نگرانی و دغدغه جوانان و به خصوص فارغ‌التحصیلان دانشگاهی- راه فرار ■ ۳- آرواره- جنگ- آماده- نفس سوزناک ■ ۴- نام کانری، بازیگر نقش محبوب جیمزباند- حرف صریح- بخیه درشت- جادو و سحر ■ ۵- کال- صدای افتادن چیزی در آب- خانه‌های ریز عکس ■ ۶- غذایی که برای مناسبتی خاص به عموم مردم داده می‌شود- درجه‌داری در نظام- مادر آذری ■ ۷- پس از رفتن مسافر به نیت سلامتی و خوشی او در سفر می‌پزند- پیش‌درآمد تیم رم ایتالیا- آخرین نت ■ ۸- نوعی برادر و خواهر- وضعیت دشوار ■ ۹- ریشه- قدرت و توان- خریدار نیست ■ ۱۰- پارچه ضخیم پشمی- کهنه- درک کردن ■ ۱۱- لوله غذای گیاه- جزیره‌ای در جنوب- مستمری ■ ۱۲- از شهرهای استان اصفهان- ورزش میدانی- برجستگی سوهان- در فرهنگ لغت به معنی جانب و طرف است ■ ۱۳- کلمه شگفتی- ترشی بادنجان- قلعه بالای کوه- دور دهان ■ ۱۴- بخش پایینی صورت- رنگ انرژی‌زا ■ ۱۵- خودروی مسافرکش شهری- وسایل سفر

از بالا به پایین

■ ۱- مطیع و فرمانبردار- فرصت‌طلب ■ ۲- از کیسه‌داران خاص استرالیا- اسوه و الگو ■ ۳- مهریه حضرت زهرا(س)- گفتار متن خبر- چاپ مقاله در نشریات- کشوری اروپایی ■ ۴- پایتخت اتریش- هواخواه- شهر محل ترور جان کندی ■ ۵- از نام‌های خدا- عددی دو رقمی- کودک در زبان کودکانه ■ ۶- شکاری فلک‌زده- توبیخ و مجازات- انتها ■ ۷- سنگ زیرین آسیاب در کشاکش دهر- سفید مازندرانی- وسیله‌ای در نجاری ■ ۸- حرف خطاب- بیماری وبا- مهاجم بنام سابق رئال و ملی پرتغال- رمق آخر ■ ۹- پول آذربایجان- بازی قهوه‌خانه‌های قدیم- به عمل برآید ■ ۱۰- روستا- ساز اشرافی- جاده مخصوص عبور حیوانات ■ ۱۱- چایخانه فرهنگستان- از مراسم پس از ازدواج- سمت و سو ■ ۱۲- نکته‌سنجی- مرکز کردستان- از رودهایی که به خزر می‌ریزد ■ ۱۳- ضمیر غایب- خانه- از پیامبران الهی- سلطه و نفوذ ■ ۱۴- ارفاق- سخنگوی حضرت موسی ■ ۱۵- ارشاد- سالمند

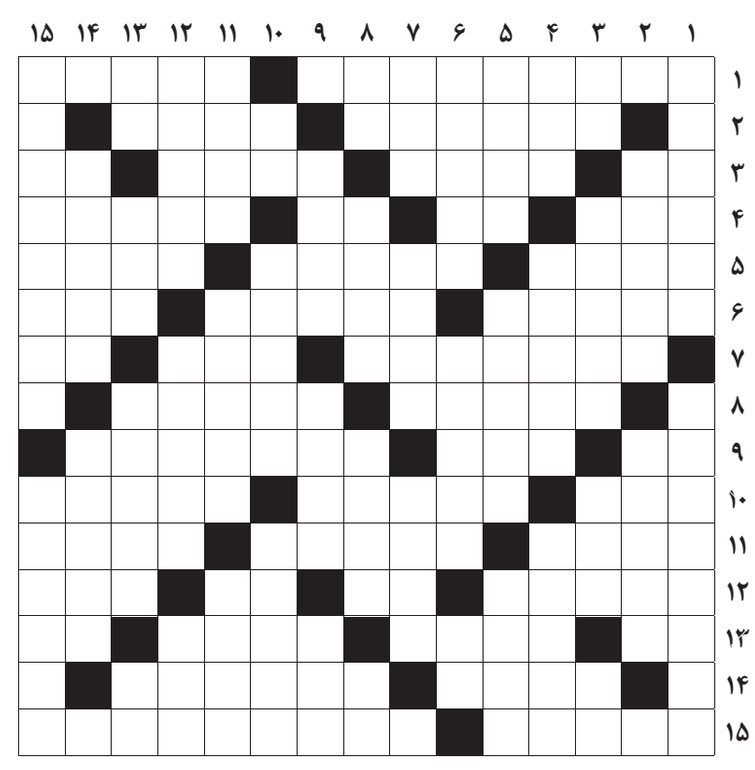

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

۲		۹				۵		
۸		۵		۶		۱		
				۳				
			۵			۷		۱
	۵				۱			۹
	۶		۸		۷			
			۲				۵	
۶	۷	۲						
					۸		۴	

جدول کلمات متقاطع
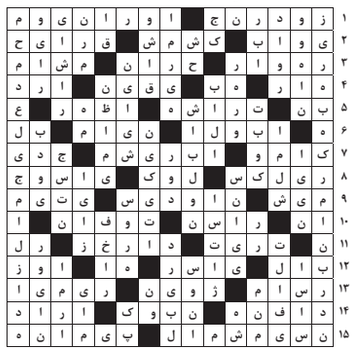
پاسخ جدول شماره ۷۴۵۰